

Tuesday 29 June

۳ شنبه تیر

۷ رمضان

صبح در قطار بودم تا همان شرف شدم به قطار از ایستگاه قم در ساعت ۹ به خزانة [بخارایی] رفتم و با اتوبوس راهی قم شدم. ظهر به ولایت رسیدم و با سر و روی بسته به منزل رفتم. مادرم ابتدا مرا شناخت و بعد هم یکه خورد ولی پدرم زمینه‌هایی برایش ایجاد کرده بود. سپس مادرم تلفن زد منزل آقای ارمان به عیال، ولی من گفتم نکوید آمده‌ام. مادرم به وی گفتند ممکن است مهدی بیاید و اگر می‌خواهی بروی

صبح در قطار بودم تا همان شرف شدم به قطار از ایستگاه قم در ساعت ۹ به خزانة [بخارایی] رفتم و با اتوبوس راهی قم شدم. ظهر به ولایت رسیدم و با سر و روی بسته به منزل رفتم. مادرم ابتدا مرا شناخت و بعد هم یکه خورد ولی پدرم زمینه‌هایی برایش ایجاد کرده بود. سپس مادرم تلفن زد منزل آقای ارمان به عیال، ولی من گفتم نکوید آمده‌ام. مادرم به وی گفتند ممکن است مهدی بیاید و اگر می‌خواهی بروی

صبح
۹
۱۰
۱۱
۱۲ ظهر
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

با نیروی اختیار با خودت است که بالاخره اورفت. من هم استراحت کردم. گردن و کتف‌هایم و دماغم همه درد می‌کردند. به برادر حسن تلفن زدم [در قرارگاه] کربلا نبود. دوشنبه و سه‌شنبه در قرارگاه نصر و کربلا با تیپ‌ها و قرارگاه‌ها جلسه بود که متأسفانه دیگر (به علت تصادف) با وجود علاقه زیاد نتوانستم باشم. برادر حسن هم قرار بود در این جلسات شرکت کند. شب احمد نکویی و همسرش به منزل ما آمدند و تا ساعت ۲۳:۰۰ آنجا بودند.

صبح در قطار بودم. ناگهان متوجه شدم که قطار از ایستگاه قم گذشته است. بالاخره مرا به تهران برد. ساعت ۹ به خزانة [بخارایی] رفتم و با اتوبوس راهی قم شدم. ظهر به ولایت رسیدم و با سر و روی بسته به منزل رفتم. مادرم ابتدا مرا شناخت و بعد هم یکه خورد ولی پدرم زمینه‌هایی برایش ایجاد کرده بود. سپس مادرم تلفن زد منزل آقای ارمان به عیال، ولی من گفتم نکوید آمده‌ام. مادرم به وی گفتند ممکن است مهدی بیاید و اگر می‌خواهی بروی